

نوشته: پرویز خائفی

# جایگاه زن در غزل حافظ...

دو توأمان داشته زیرا در غزل حافظ هم خرسندی هستی و همدمی‌اش را با شاعر می‌بینیم و هم ناخرسندی و تالمش را در نیستی و فقدانش! در غزلی می‌گوید:

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است  
شمشاد خانه پرور من از که کمتر است

اگر در این تتابع اضافات و صنعت مرکب‌خانه پروریده موصوف را همسر حافظ بشناسیم تناسبات دیگری هم می‌توان در غزل سراغ گرفت یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب کز هر زبان که می‌شنوم نا مکرر است بخصوص که از این بیت:

شیراز و آب زکنتی و آن باد خوش نسیم  
عیش مکن که خال رخ هفت کشور است

می‌توان تخمین زد دل‌بستگی به شیراز و خانه و زادگاه خویش نیز تکمله‌ای برای نوعی زندگی دلچسب و آسوده و دور از اغیار است.

در این بیت هم با توجه به قید نفی «دیگر» که به معنی «هرگز» است می‌بایست این اشاره توصیفی مغرورانه از همان شمشاد خانه پرور که صفت همسر شاعر است باشد:

نگرد دیگر به سرو اندر چمن  
هر که دید آن سرو سیم اندام را

البته نباید غافل از این نکته بود که همه، سخن از همسری است که پیوندی روحی و احساسی در حد یک مجرب و محبوب و معشوق را داشته باشد. باز در این بیت قید «چندان» که مفهومی در حد «تا زمانی» که، تا وقتی که» دارد سخن از زنی است که همسر است و معشوق و محبوب و معبود: چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان

کاید به جلوه سرو صنوبر خرام ما

ولی بهر تقدیر این همسر عاقبت حافظ را تنها می‌گذارد، می‌رود و تأسف و تحسر از فقدانش نیز عامل تجلی و آفرینش غزلی می‌شود که شاید نبودنش را جبران می‌کند. تقریباً این غزل مرثیه‌ای در رثای همسر شاعر است:

آن یار کزو خانه ما جای پری بود

سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود  
دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش

بیچاره ندانست که یارش سفری بود  
منظور خردمند من آن ماه که او را

با حسن ادب شیوه صاحبظری بود  
از چنگ منش اختر بد مهر بدر برد

پاک، منزله و پیراسته از همه مادیات او را شناخت و یا زنی است پرداخته غرائز فطری انسانی که منبع عشق و دلدادگی جسمانی است. اما سخن اینجاست که عشق و غریزه هم در حیطه عشق و غزل حافظ لفافه‌ای از مصومیت و نجابت دارد که به یک یک این موارد با ارائه شواهد شعری اشاره می‌کنم.

از شرح حال حافظ همانطوری که می‌دانید آگاهی کافی و مستند نداریم و اگر به مرداب قصص و حکایات و آنچه دل‌بستانگان مردان و هنرمندانی که همیشه قصه‌سازانی مشتاق دارند پای نهم در گیل و لای فرو می‌رویم و کی سر آریم معلوم نیست!

ولی آنچه غیر از قصه دکه بزازی و شاگرد نانوایی و عشق فاصوب همسر شاه شجاع و محاوره در پرده و بی‌پرده او با حافظ است و طرح غزلی و پاسخ رندانه حافظ به آن علیا مخدره این است که حافظ سزیمین فرزند ذکور بهاء‌الدین است و مسلم است که همسر اختیار کرده و او زودتر از حافظ دیده از جهان فرو می‌بندد و از او، حافظ را پسری بوده است که صاحب فرزندی بوده و در جوانی فلک بجای لوح سیمین مکتب‌خانه، لوح سنگین بر سینش می‌نهد!

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند

چه دید اندر خم این طاق رنگین؟

به جای لوح سیمین در کنارش

فلک بر سر نهادش لوح سنگین!

حالی به روایتی و با مختصر تناسباتی که در بعضی ابیات حافظ به چشم می‌خورد این همسر هنرشناس غیر از شایستگی‌های یک زن آن هم زن حافظ بودن می‌بایست دارای محاسن جسمی و ظاهری هم بوده است و صورت و سیرت زیبا را هر

با به عرصه کلام حافظ و شناخت ظرائف نازکانه شعر او گذاشتن بی‌تردید شجاعت و دریادلی می‌خواهد بخصوص که بخواهیم مقوله‌ای را پیش بکشیم که عرفان حافظ، تصوف در غزل حافظ، کنایات حافظ و ایهام در زبان حافظ نیست و سال تولد و مرگ و اختلاف نظرهایی این چنین را هم مد نظر نداشته باشیم بلکه بر آن باشیم تا به مطلبی تازه دست یازیم و سخن بر محوری باشد که غور در آن، ابعاد لایتناهی دارد؛ مثلاً زن در غزل حافظ، تجلیات زن در سخن او، شخصیت زن در شعر او و جستجو در کیفیت ناهمگونی زن در خطاب‌های او به این عنصر خاص یا تمام ویژگیهای باریک و دقیقی که دارد و خلاصه گزینش موضوعی حساس که لغزشی کوتاه در نحوه بیان موجب برداشت‌هایی خلاف مقصود می‌شود. اما بهر صورت تن داده‌ایم و پای در این گرداب سخن گذاشته‌ایم. همت او ما را یار باد!

کلمه «زن» در شعر حافظ تنها یک بار آن هم به معنی اخص کلمه و در مصداقی عام و به مفهوم کلی انسان بکار رفته است و این در حالی است که فضای شعر تغزلی او را جای جای، زن در هاله‌ای از ویژگیهای شعری مثل استعاره، ایهام، کنایه و ترادفات و تناسب‌های مختلف سرشار کرده است تا آنجا که زن مخاطب یا مظهر کاملی برای عروج او به عالی‌ترین مرتبه احساسی و عاطفی یعنی «عشق» است و می‌دانیم که عشق از اولین غزل تا آخرین غزل او عصاره تفکر او در بُعد معنوی و غریزی است.

تنها بیتی که واژه زن را با همان خصوصیات مورد اشاره در آن بکار گرفته این است:

بنمای رو که خلقی واله شوند و حیران  
بگشای لب که فریاد از مرد و زن بر آید

این زن همان زن معمولی است که تقریباً نیمی از ساختار اجتماعی جوانم را تشکیل می‌دهد و هیچ توضیح و تشریحی را هم لازم ندارد اما ما در جستجوی زنی هستیم که ضمن داشتن این فطرت طبیعی انسانی و اجتماعی عامل آفرینش و شکل‌پذیری هنر در قالب‌های متعدد، بخصوص شعر و به ویژه شعر حافظ است. این زن گاه در مرتبه فرشتگان، صاحب منزلت و معنویت است که یا باید در حوزه انحصاری الهام و رؤیا و شیفستگی‌های



چندان زیبا را تصویر می‌کند:  
گفت لیلی را خلیفه کاین توئی  
گشت مجنون از تو بیمار و غوی  
از دگر خوبان تو افزون نیستی  
گفت خامش چون تو مجنون نیستی

این عشقی است که در لیلی و مجنون نظامی براساس غریزه انسانی و جسمانی آغاز می‌شود اما مجنون نه به کام می‌رسد و نه وصل می‌خواهد و وقتی وصل و کام نبود بنیانی جسمانی تعالی روحانی می‌پذیرد و سخن عشق و بی‌وصلی پیش می‌آید که در عرفان و تصوف ما به مرحله فنا شدن من در معبود می‌رسد و این خود بحثی است مفصل و مستوفی. فرهاد نیز به کام نمی‌رسد اما مرگ برای شیرین، برای او شیرین تر از وصل است پس نمی‌توان بر این سخن پای فشرده که زن در غزل حافظ همه جام مبدائی برای کامجویی و وصل جسمانی است در صورتیکه محور، عشق است و عشق کامجویی می‌طلبد اینجاست که باز بر این سخن اصرار می‌ورزم که جسم تنها زیر بنای حالات غریزی نیست و می‌تواند در شیوه‌های عاطفی و احساسی آفرینش شعر از تن عدول کند و شمول روحی و مراتبی روح انگیز در جاذبه و جذب بگیرد و رهائی و پرواز در بیکرانگی را ارمغان آورد. بیراهه نمی‌روم بلکه می‌خواهم از چهره زن در غزل حافظ تصویری ارائه دهم که شایسته مقام او در لطایف عشق و بیان تغزلی اش باشد بخصوص در

عمیق و دقیق زن و شناخت شخصیت او در چگونگی موجودیت شعر انگیز او در غزل حافظ اینجاست که به مرتبه‌ای حساس و قابل تمق کشانده می‌شود چون وقتی می‌خواهیم از زنی سخن بگوئیم که نه تنها یک عنصر اجتماعی و عامل بقای نسل و همخانه و همخوابه است بلکه مقوله ایست که پای عشقی متعالی و رای دفع غرائز، پیش می‌آید باید از جلوه‌های دل‌انگیز عشق و دل‌بستگی‌هایی فراتر از حد مرسوم سخن گفت. باید گوشه‌ای از عرفان خاص شعر و ادب ما را در این حیطه نشان داد. باید دل‌باختگی سالم و معصوم مرد و زن را تا آنجا که مهر تأیید پیامبران و انبیاء را نیز بر پیشانی خود دارد و زیبایی ملکوتی و در ضمن جسمانی آن در کتاب آسمانی ما موجودیت یوسف و زلیخا را نیز شامل می‌شود نشان داد و باید دقیق مرز باریک و لطیف خواست جسمانی و

عروج روحانی را از همین پایگاه شناخت زیرا بر آنیم که بگوئیم زن و غرائز وابسته به او گرچه زیربنای مادی دارد اما از ماده می‌توان در شرائط بیانی ویژه به تعالی و پرش‌های علو روح دست یافت، کما اینکه حافظ خود در بیتی معروف توصیفی از زن و عشق دارد که جای تأمل بسیار است و دلبر بنظر او همان پیکره متکامل زنی زیبا از نظر تناسبات ظاهری و صوری و معیارهای زیبایی‌شناسی نیست بلکه از زن و زیبایی او طرحی زده که مانند لبخند زکوند نامشکوف است:

دلبر آن نیست که موئی و میانی دارد  
بنده طلمت آن باش که «آنی» دارد

باید دید این «آنیست» که کمال بخش طلعت است چیست؟ این «آنیست» بخصوص در زن و سیمای او چشم و گوش و ابرو و لب و دهان براساس نمودارهای متعارف نیست هر نگرش این آنیست را به گونه‌ای می‌بیند و به زبانی خاص توصیف می‌کند: گیرائی است؟ نمک رخسار است؟ چشم سیاه است! مقبول بودن است؟ رفتارهای خاص و رندانه زنانه مثل غمزه، کرشمه، عشو و... غیره است؟ اما باز می‌بینیم هیچکدام از این نشانه‌های دلربائی نیست. شاید بتوان گفت جز از زبان حافظ قابل توصیف نیست، شمول این اشارت بقدری است که نمی‌توان در فهرست واژه‌های لغتنامه آن را یافت و تمام کرد همان کلام مجنون پاک باخته است که لیلی از چشم دیگران نه

آری چکنم دولت دور قمری بود  
خُداری بنه ای دل که تو درویشی و او را  
در مملکت حسن سر تاجوری بود  
اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت  
باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود  
خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسربین  
افسوس که آن گنج روان رهگذری بود  
... الخ

این همدردی نیز باید کم و بیش سخن با همسری همدرد باشد:  
مسلمانان مرا وقتی دلی بود  
که با وی گفتمی گر مشکلی بود  
به گردایی چو می‌اندام از غم  
به تدبیرش امید ساحلی بود  
ز من ضایع شد اندر کوی جانان  
چه دامنگیر یا رب منزلی بود  
نگرش بیشتر در این بُعد، سخن را به درازا می‌کشد و جای حرف و رد و نفی بسیار خواهد بود. بسیاری از ابیات پراکنده حافظ ما را به این باور و می‌دارد که اشاره به مقام زن همراه با نوعی چشم داشت همدمی و غمخواری مأنوس و صادقانه است و یا این که تألم فقدان نشانگر از دست دادن زنی است که ضمن الهام بخشی شاعرانه صاحب ارزش‌های دیگری نظیر همدردی، غمگساری، همرازی، یابوری و اینگونه سجایای اخلاقی بوده است:

تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین  
کس واقف ما نیست که از دیده چهار رفت

بنال بلبل اگر با منت سر یاری است  
که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست

جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال  
هزار نکته در این کار و بار دل‌داری است

زان یار دنوازم شکرست با شکایت  
گر نکته دان عشقی بشنو تو این حکایت

خرم آن روز که این منزل ویران بروم  
راحت جان طلبم وز پی جانان بروم

می‌توان تصور کرد که این جانان همان زن غمگساری است که از پی او رفتن تا مرحله مرگ نیز راحت جان است.

**خواست جسمانی، عروج روحانی**  
بحث ژرف و گسترده ما در خصوص تجلیات

چگونگی اشکال چهره‌هایی که از زن و نقش پردازی‌هاش از او در غزل‌های گونه‌گونه خود طرح زده است.

شکی نیست که از آغاز حاکمیت اسلام در ایران لزوماً رعایت قوانین و مقررات مربوط به آن را نیز ایجاب می‌کند. این حاکمیت در شرائط مختلف زمانی و حتی مکانی به شیوه‌های متفاوت مختلف متجلی می‌شود که بحثی است جدا از این مقوله و مقال اما عصر حافظ همانظوری که می‌دانیم زمانه آشوب و نابسامانی و بخصوص تظاهر دروغ به شریعت در فارس است، مدعیان با نام دین خلاف و خدعه و نیرنگ و ریای بسیار می‌کنند که همه به بهترین وجه در شعر حافظ حرکت و جریان جاودانه دارد اما نکته‌ای که با طرح این مبحث پیش می‌کشیم مربوط به مسأله پوشیدگی زن و شیوه پوشش او در آن حیطه و در همجواری قانون اسلام است: مسلم است که زن در عصر تیموری و مظفری و آل اینجو و یا تحت تأثیر خلافت‌های حق و ناحق اسلامی نمی‌توانسته است آن گونه که حافظ در شعر خود تصویر کرده است باشد و اگر غیر از اینهم بود حافظ آدم لابلالی بی‌بند و بار و ولگردی نبوده که سر از محله‌هایی درآورد که فاقد رسم و رسوم و آداب و ادب بوده‌است پس باید به سراغ خلوت یسا بهتر بگویم خانه حرمت و تخیل رنگین پرداز او رفت که هم پرده سرای غیر ممنوع و بی‌هراس او از غداره بدان خدانشناس تهمت زن بوده است و هم مجال آن را داشته که یا در حوزة پرواز خیال یا در حصار آزادی طبیعی و معصوم خویش از زنی که امروز نیز نمودار تجلی شکل و شمایل زیباترین و دلپذیرترین زن زیباست تابلویی جاودانه بسازد:

دوش می آمد و رخساره بر افروخته بود... / و یا:  
زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و هست /  
پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست /  
نرگش عربده جوی و لیش افسوس‌کنان، نیمه  
شب هست به بالین من آمده بنشست / الخ...

این غزل تصویر زنی است که صاحب همه محاسن خداداد و ارزش‌های یک زن آراسته و زیبا را همراه با همه کشش‌ها و جاذبه‌های زنانگی دارد، ضمن اینکه چاشنی رندی و زیرکی، معشوق و همسر شاعر بودن را هم داراست و طنازی و غمازی او نیز در شعاع غیرت شاعر است. پس شاعر و هنرمندی بزرگ وقتی می‌خواهد طرح و انگاره‌ای از زن در کسوتی فاخر و هنرمندانه ارائه دهد نگرش نبوغ او دیوارهای محظورات و تمصب‌های

ریاکارانه را نمی‌بیند همه موانع و غیرممکن‌ها را در می‌نوردد یا تجسم کمال هنری را نشان دهد.

حافظ غزلی دیگر دارد که با پیوستگی کامل معنوی ابیات از زنی سخن می‌گوید که چه پوشیده است؟ چه رخساره‌ای دارد؟ چگونه خود را آراسته است و از همه مهمتر از حافظ رنجیده خاطر است و شاعر استمداد می‌طلبد که این اعجوبه ظرافت و کمال و این آهوی رمیده را با طلب بخشش به او بازگرداند همانظوری که هر مفهوم و موضوعی

## حافظ از زن و زیبایی او طرحی زده که مانند لبخند ژگونه نامکشوف است

وقتی به محدوده کلام او آمده، برتر و والاتر از کلام همگان شکل و قالب گرفته است توصیف زن و زیبایی‌های فطری او نیز که لازمه زن بودن است در معیار و میزانی متفاوت با دیگران است به ویژه که شور و جذب عشق و دلستگی به عناصر دلپذیر حیات و همه پدیده‌های زیبای زندگی وجود مشتاق و روح عاشق او را سرشار کرده است:

دامن کشان همی رفت در شرب زر کشیده

صد ماه روز رشکش جیب قصب دریده

از تاب آتش می برگرد عارضش خوی

چون قطره‌های شبنم بر برگ گل چکیده

حافظ در بیت بعد از شیوه فصیح گفتار و بالای بلند و چشم او که آرایش نیز دارد چنین می‌گوید:

لفظی فصیح و شیرین قدی بلند و چابک

رونی لطیف و زیبا، چشمی خوش کشیده

آن لعل دلکشش بین و آن خنده دل آشوب،  
و آن خنده خوشش بین و آن گام آرمیده / دل  
آشوب که صفت مرکب فاعلی برای موصوف آن  
خنده است واژه‌ای است که با معنی امروز آن  
تفاوت دارد. حافظ بعد اشاره می‌کند: این دلبر زیبا  
از دام او چون آهو از کمند صیاد بیرون رفت و  
اینک اگر خاطر شریفش از من رنجیده است توبه  
می‌کنم از آنچه گفتم و باز گرد:

گر خاطر شریف رنجیده شد ز حافظ

باز که توبه کردیم از گفته و شنیده

دکتر قاسم غنی که شروع متعددی درباره غزل حافظ نوشته است در مورد این غزل: حال دل با تو

گفتم هوس... عقیده دارد که جنبه شهوانی و غریزی آن کاملاً مشهود است در توجیه این سخن باید گفت درست است که حافظ قبل از هر چیز انسان با همه خصوصیات انسانی‌اش بوده است و همیشه در چنان فضائی نبوده است که زن فرشته خصلتی داشته باشد:

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت

با من راه نشین باده مستانه زدند

اما می‌توان گفت زن در عاشقانه‌ترین و رندانه‌ترین غزل‌های او در شعاعی از حرمت و پاکی عشق قرار گرفته که شهوت نیز به ابتدال و تنها سیرابی جسم پایان نمی‌پذیرد و در حضور و خلوت جسمانی هم عشقی پاک و مغرورانه جای دارد در همان غزلی که اشاره شد به این بیت‌ها می‌رسیم:

شب قدری چنین عزیز و شریف

با تو تا روز خفتم هوس است

وَه که دردانه‌ای چنین نازک

در شب تار سفتم هوس است

و سرانجام به این بیت می‌رسد: از برای شرف

به نوک مژه - خاک راه تو رفتم هوس است

همانظوری که حس می‌کنید شب دلباختگی و

بسه‌روری جسمانی را هم شب قدری عزیز و

شریف می‌داند و نکته دقیق اینجا است که سخن از

هوس است و دل اما می‌گوید: از برای شرف ... پس

دوستدار حافظ درمی‌یابد که زن در بُعد جسمی و

روابط طبیعی و زمینی او هم صاحب آنچنان قدر و

منزلتی است که عفاف و احتشام او نیز مطرح است

و عشق جدا از توصیف و توجهات عرفانی آن هم،

شکوه و عظمتی حافظانه دارد که موجب تعالی

شخصیت زن از این دیدگاه نیز می‌شود. استناد به

موارد دیگر غزل حافظ و جستجو درباره جایگاه

زن کلام را طولانی می‌کند و این می‌ماند برای مقال و

مجال دیگری که بحث در خصوص زن و کیفیت

استعاره در غزل اوست و اینکه گاه حافظ بی آنکه از

زن آشکارا سخن بگوید با دست‌یازی به استعاره و

کنایه و ابهام بصورت صفتی بدون موصوف مظاهر

لطیف و برجسته و زیبایی طبیعت را در زن

موجودیت می‌دهد و چون نگینی گرانقدر در

انگشتی کلام می‌نشانند. بخصوص لازم است

مفاهیم گسترده عشق را در ارتباط با ارزش اعتباری

و عاطفی و احساسی و گاه کاملاً روحانی زن همراه

با دست چین کردن غزل یا ابیاتی از شعر و غزل او،

به حیطه بحث و بررسی کشاند و باب این مبحث

تازه را بر دیگر صاحب‌نظران گشود و از تکرار

مکررات و صرف وقت در مباحث قدیمی و شاید

غیر ضروری احتراز کرد.

□